

غالباً یا جدا از هم زندگی کرده و بعضاً اسم خود را هم عوض کرده و کشور مادری را هم ایتالیا، اسپانیا و یا جای دیگری معرفی نموده و تدریجاً بدون نام و نشان ایرانی، تحلیل رفته‌اند، و یا بیشتر، حتی اگر در دوران پیری هم بوده است به ایران برگشته‌اند. چرا؟ ایرانیان با داشتن شخصیت‌های قوی والدینی، کودکی و رفاقتی و ضعف شخصیت بالغی مطلقاً نمی‌توانند در خارج از ایران زندگی کنند و یا دوام آورند؛ زیرا در خارج از ایران نه امکان دارد در جلسات عیدیه هرروزی بنشینند و ساعت‌ها غیبت کنند و زمین و زمان را برای هرچیزی به باد انتقاد بگیرند و آن را مقصر بشناسند یا زیردستانی باشند که به آنها تحکم کنند و آنها هم فرمان ببرند و بدین ترتیب شخصیت والدینی شان ارضاء شود، و نه کسانی هستند که در جلساتشان جوک بگویند و دیگران را به مسخره و استهزاء بگیرند و قاه‌قاه بخندند یا بالادستانی باشند که مقداری تملق و چاپلوسی عرض نموده، متکا و حامی و پشتیبانی پیدا کنند و بدین ترتیب، شخصیت کودکی شان تشفی خاطر پیدا نماید، و نه افرادی که با صفا باشند و بتوان آنها را واقعاً رفیق دانست و دل بدانها بست و از محضرشان حظی برد و راز دل بدانها گفت تا شخصیت رفاقتی شان راضی گردد. و از این رو است که ترجیح می‌دهند به همان وطن برگردند و از احساسات خود که در حقیقت کنترل‌کننده تمام وجودشان است متابعت نمایند و در آنجا احتیاجاتشان را تأمین کنند.

### ● تفاوت بین ایرانی زمان نادر و زمان شاه سلطان حسین:

اگر انسان شخصیت کودکی‌اش را به قدرتی (اریابی مقتدر، قانونی پشتوانه دار، یا خدا) مرتبط کرده باشد، دیگر احتیاجی حس نمی‌کند که از قدرتمندان کوچک و بزرگ بترسد و تحت سلطه شخصیت کودکی خود

وحشت زده بسر برد. در این حال، اگر شخصیت بالغی رشد کرده و سالمی داشته باشد، کارهایش را با عنایت به استدلال و منطق و عقل روبراه می‌کند؛ ولی اگر شخصیت بالغی اش حذف و یا بیمار شده باشد، تحت تأثیر شخصیت والدینی شهامت و جسارت و جرأت پیدا می‌کند، می‌زند و می‌کوبد و تحکم می‌کند و هیچ‌کس دیگری را قبول ندارد. بدین ترتیب، می‌توان به سادگی دریافت که تفاوت بین ایرانی زمان نادر و ایرانی زمان شاه سلطان حسین در کجاست.

در زمان نادر، ایرانی همان ایرانی زمان شاه سلطان حسین است؛ فقط در این موقع شخصیت کودکی اش را به قدرت نادر دلاور و شجاع به نام یک حامی و متکای قوی و پدر مجازی، اتکا داده و مطمئن شده است و در نتیجه تحت تأثیر شخصیت والدینی خود، بدون ترس از چیزی یا کسی، می‌زند و می‌بندد و می‌کشد و خراب می‌کند و به غارت می‌برد و به همین منوال تا هند پیش می‌رود. در حالی که ضعف شاه سلطان حسین مانع از این بود که بتواند متکای مورد اعتمادی برای شخصیت کودکی ایرانیان باشد و در نتیجه همه بدون پشتیبان و پا در هوا، به مجرد ورود سربازان افغانی، شخصیت کودکی شان با تمام مشخصات و عوارض بروجودشان مستولی شد و در برابر افغان‌ها مثل جوجه لرزیدند و منتظر ایستادند تا آنها کارد بیاورند و سرشان را ببرند و با تحمل چنان خفتی، خود شاه هم از موضع شخصیت کودکی تاج شاهی اش را بر سر محمود افغان گذاشت.

### ● دورشو، کورشو:

آنچه از شرح حال حکام و خوانین گذشته شنیده و خوانده‌ایم حاکی از این است که خود و اطرافیانشان سعی می‌کردند با توسل و تشبث به تمام وسایل و امکانات، توده‌های مردم را مستضعف (ضعیف و زیر سلطه)

نگه دارند؛ یعنی اینکه آنها را مرعوب کنند تا بر آنها مسلط شوند.

اکنون با خصوصیاتى که درباره شخصیت کودکی می‌دانیم خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم که چه نتایجی می‌گرفتند و چطور به سادگی آنها را تسلیم می‌کردند و یوغ فرمانبرداری را به گردنشان می‌نهادند. از روش‌های خیلی معمولشان که متأسفانه هنوز هم به‌صورت مختلف اجرا می‌شود این بود که متولیان اطراف حاکم سعی می‌کردند برای بت یا هر چیز دیگری که قرار بود مردم از آن بترسند و در برابرش زیون و مطیع، و درحقیقت، مستضعف شوند - و قرآن همه را طاغوت نامیده است - هیبت و صولت و شوکتی دروغین درست کنند. بدین منظور، لباس‌های مخصوصی پراقدار، منگوله‌دار، و زرق و برقی به‌خود و اسبانشان می‌پوشاندند و می‌بستند و چراغ‌ها و جارها و قندیل‌ها و مجسمه‌ها و گچ‌بری‌ها و نقاشی‌ها به‌در و دیوار عماراتشان می‌آویختند و نصب می‌کردند و نقش می‌زدند و اذن دخول و تشریفات مربوط به آن را چه و چه می‌کردند تا توده مردم را خیره سازند و مآلاً بترسانند.

طاغوت‌ها باید همیشه به‌طور اسرارآمیز، وجودشان حس شود که ترس بیشتر باشد. می‌بایستی نه در بین مردم به‌طور معمول زیاد ظاهر گردند که دیگر عادی شود و از صولت و اهمیت و ارزششان کاسته شود و نه هیچ باشد که مردم وجود و حضور پر قدرتشان را فراموش کنند. از این‌رو مثلاً خود حکام هرازگاهی از کوچه و بازار با تشریفات خاصی می‌گذشتند. یکی از تشریفات معمول و حتمی‌شان، پیشاپیش فرستادن جارچی در مسیر موکب ذوالجلال بود که با فریاد و نعره‌های شدید، «دور شو، کور شو» می‌گفتند. یعنی اینکه اگر کسی سر راه بود، «دور شو» تا اسب یا کالسکه حاکم با سرعت رد شود و «کور شو» یعنی اگر هرکس

به هر علتی - مثلاً پیری، بیماری و غیره - موفق نمی شد که با سرعت از مسیر حرکت «دور شود»، باید چشمانش را روی هم بگذارد تا جریان را نبیند و شاید در واقع بیشتر حریص شود و زیرچشمی نگاه کند و خوب و دقیق ببیند و کاملاً بترسد و بعداً به حساب یک کلاغ چهل کلاغ تعریف کند که هم خودش و هم دیگران بیشتر بترسند، مستضعف شوند و تسلیم و فرمانبر باشند.

چند سال قبل از انقلاب، روزی از دانشکده کشاورزی شیراز که در باجگاه است به شهر باز می گشتم. این جاده تنها جاده شیراز به تهران است که تخت جمشید هم سر راهش قرار گرفته و در نتیجه تمام مهمانان شاه که معمولاً هم خودشان و هم میزبانان میل داشتند تخت جمشید را بازدید کنند، گاه به اتفاق استاندار (که درحقیقت، بیشتر وقتش مانند یک پیشکار صرف پذیرایی از مهمانان شاه از جیب شهرداری شیراز می شد تا رسیدگی به کارهای مردم استان) و یا یکی از درباریان و وزراء و غیره با اسکورت اداره راهنمایی و رانندگی یا پلیس راه و گاه نیز هردو، از این راه می گذشتند و مصیبتی برای مردم به وجود می آوردند، مخصوصاً که در این قبیل روزها اکثراً عبور و مرور از بیشتر خیابانهای اصلی شهر هم موقوف می شد. به هر تقدیر، نزدیکی های اکبرآباد درحالی که اتومبیل واتسی جلوی من حرکت می کرد، از پشت سر ابتدا آژیر و بعد صدای پلیس راه را از بلندگویش شنیدم و از آینه اتومبیل دیدم که اتومبیل های پلیس در جلو و یک سری اتومبیل بزرگ و پشت سر آنها هم اتومبیل ها و اسکورت های دیگر از عقب می آیند. بلندگوی اتومبیل پلیس مرتباً فریاد می زد: «برو تو خاکی، برو تو خاکی». این مطلب را اولین باری بود که می شنیدم. با اینکه می فهمیدم چه می گوید، ولی نمی دانستم منظورش چیست. بعد دیدم وانت جلوی من از جاده اسفالت خارج شد و در بازوی جاده که خاکی بود

توقف کرد و چون عرض مقدار خاکی جاّده کافی نبود نزدیک بود به کوه برخورد کند. البتّه من فرصت تقلید پیدا نکردم ولی خیلی آهسته به راهم ادامه دادم. اتومبیل‌های حضرات آمد و پلیس هم نهیبی به من زد و رد شدند. تازه فهمیدم که منظور از «برو تو خاکی» چه بوده است. مات و مبهوت بودم که این دیگر چه کار تازه‌ای است؟ چرا اینقدر مردم آزاری؟! بیچاره راننده و انت هیچ نمانده بود که به کوه برخورد و له شود. بلافاصله آنچه را که از حکایات «دور شو، کور شو»ی حکام سابق شنیده بودم برایم تداعی شد و شباهت تامّ و تمام آن را با «برو تو خاکی» دیدم و گفتم عجبا از ایرانی اصیل! آیا این کار را هم فرنگی‌ها به ما گفته‌اند بکنیم؟

### ● خرکردن:

ویلیام بی من در کتابش «زبان، منزلت و قدرت در ایران» در مورد یکی از اصطلاحات معمول در ایران به نام «خرکردن» مثالی می‌آورد و می‌نویسد:

یکی از مطلعان من در گواکی<sup>۱</sup> می‌گفت: «اگر من چیز خاصی از حاجی محمد (یکی از مالکان ثروتمند روستا) بخواهم، نزد او می‌روم و بعد از سلام دادن و رعایت تمامی تشریفات دیگر می‌گویم جناب حاجی حضرتعالی بزرگ همه ما هستید و ما بدون شما نمی‌توانیم زندگی کنیم. اگر در توانایی شما هست، و زحمتی برایتان نیست، لطفاً این کار را برای من انجام دهید و ما ممنون شما خواهیم بود. و او اگر خر شود آن کار را انجام خواهد داد.»<sup>۲</sup>

چون شخصیت بالفی ما ایرانیان یا به کلی حذف شده و یا به سختی

۱ روستائی نزدیکی تبرک که محل مطالعه‌اش بوده.

۲ ویلیام بی من، زبان، منزلت و قدرت در ایران، ترجمه رضا دوفدار مقدم ۱۳۱۱ ص ۲۶۵

آسیب دیده، اگر شخصیت رفاقتی که می‌تواند ایجاد پارتی کند و مشکلات را معمولاً حل نماید، قادر به حل مشکلی نباشد؛ یکی از راههای مؤثر این است که از موضع شخصیت کودکی یعنی در حالت ضعف و زبونی با التماس و گریه و زاری دل طرف را به رحم آوریم که کارمان را انجام دهد و یا همان کاری را کنیم که مطلع نویسنده فوق نسبت به حاجی محمد کرده است، یعنی که از موضع شخصیت کودکی خودش شخصیت والدینی حاج محمد را مورد خطاب قرار می‌داده و با تملق‌گوئی فراوان به دروغ او را بزرگ همه و شخصی توانا عنوان می‌نموده تا او را فریب دهد و وادار به انجام خواسته خودش کند. در عین حال برای اینکه کارش را به عنوان زرنگی، نه به عنوان ضعف و پستی نشان دهد، در موقع تعریف موضوع برای دیگران، پسوندی به تعریفش اضافه می‌کرده است که تملق‌گوئی من برای «خرکردن» حاجی محمد بوده. همان‌طور که در حکایت صفحه ۱۴۹ این کتاب قبلاً دیدیم: آن شخص هم در آن‌جا، پس از آن همه ریاکاری و دروغ و تملق‌گوئی، به محض دور شدن طرف، ادعا کرد که آن آدم - به قول خودش - دراز کلاه سفید را «خر کرده است».

گاهی هم خرکردن یا خرشدن که مکانیسم عملی شدنش یکی است، زمانی واقع می‌شود که شخص در یک موقعیت هیجانی و احساسی شدید قرار می‌گیرد و به بارک‌الله و آفرین گفتن‌های اطرافیان در موضع شخصیت والدینی، از خودگذشتگی‌ها و بذل و بخشش‌های بی‌حد و حسابی می‌نماید که وقتی موضوع اصلی هیجان فروکش کرد و به خودش آمد؛ از کارهای خود سخت پشیمان می‌شود و خود را شدیداً ملامت می‌کند. حکایت زیر از آن موارد است.

یکی از هموطنان که در ونکوور کانادا ساکن است تعریفی می‌کرد از احساسات پرشور ایرانیان در اوائل بهمن‌ماه ۱۳۵۷ و از خودگذشتگی‌ها و

بذل و بخشش‌های بی‌دریغ مردم و حمایت از راه‌پیمایان خیابانها. می‌گفت دائمی خودش در میدان شمیران مغازه‌ای شیرینی فروشی داشت. در یکی از روزهای راه‌پیمائی چنان تحت تأثیر قرار گرفت که عابرین را دعوت به خوردن شیرینی‌های مغازه‌اش کرد و همه را در اختیار آنها قرار داد و مردم هم مرتباً صلوات نثارش می‌کردند و طلب آمرزش برای پدر و مادرش می‌نمودند و او هم بیشتر تشویق می‌شد و هرچه شیرینی داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت و در اختیار مردم قرار می‌داد. در ظرف مدت کوتاهی کلیه شیرینی‌ها را مردم خوردند و رفتند.

بعد از تمام شدن شیرینی‌ها و بیرون رفتن راه‌پیمایان از مغازه و دور شدن آنها از محل و فرو نشستن احساسات و هیجان از خودگذشتگی، دائمی‌ام نگاهی به اطراف مغازه و ظرفهای خالی و خرده شیرینی‌های کف مغازه و کثافتکاری‌های باقی مانده نمود و گفت عجب خری بودم‌ها. این چه کاری بود کردم.

### ● کوتاه آمدن:

«براونی» نمونه جالبی از این فرایند را در سفرنامه فوق‌العاده خود با عنوان «یک سال در میان ایرانیان» ذکر کرده است. او موقعیتی را بازگو می‌کند که در آن شخص پینه‌دوزی می‌کوشد در حضور شیخی فرهیخته یک متن مذهبی را با صدای بلند قرائت کند. اما حاصل کارش چندان رضایت‌بخش نیست.

شیخ ابراهیم از قرائت یا بهتر است بگوییم از دم گرفتن او حوصله‌اش سر رفته بود. خشم و عرق را با هم فرو می‌خورد تا این‌که سرانجام فرو خوردن یک یا هر دوی آنها برایش دشوار شد و به ناگهان خشمگینانه رو به پینه‌دوز بی‌نوا کرد و فریاد کشید: حیوان احمق! نمی‌توانی ساکت باشی

وقتی که چند نفر نشسته‌اند و صحبت می‌کنند با ورورهای مشمژکننده‌ات مزاحم آن‌ها نشوی؟... در هر کلام عربی که می‌خوانی یک قاعده دستوری را نقض می‌کنی... پینه‌دوز بی‌نوا که به کلی از این حمله غافلگیرانه یکه خورده بود، گفت: آه شیخ! مرا ببخشید، من فقط یک آدم بی‌نوا می‌دانم هستم... شیخ در حالی که بیش از پیش عصبانی شده بود فریاد کشید، مرد! من به این کله پدر و مادر مادر سگت تف می‌کنم. تو در واقع شبیه آن کرمی هستی که سرش را از داخل میوه پوسیده‌ای بیرون می‌آورد و در هوا تکان می‌دهد که بگوید ما هم هستیم. من تو را اصلاً داخل آدم نمی‌دانم.

پینه‌دوز بی‌نوا شگفت‌زده گفت: آه شیخ! هرچه دوست داری بگو. راست می‌گوئی. من غلط کردم من اشتباه کردم. من نوکر ناچیز شما هستم. شیخ فریاد زد: اما من تو را نوکر خودم هم قبول نمی‌کنم. تو اصلاً در دنیای من نیستی. من به وجود تو اعتنائی ندارم. و همین‌طور برآشفته بود و فریاد می‌زد تا این‌که پینه‌دوز فلک‌زده که اکنون دیگر به گریه افتاده بود به پای شیخ افتاد و درخواست راهنمایی و روشنگری کرد و گفت: تو مرد بزرگ و دانائی هستی. دانش تو بسیار فراتر از حد ماست... به من بگو به چه فکر کنم. چه چیزی را باور کنم و چه کاری انجام دهم. من قبول خواهم کرد. سرانجام شیخ آرام گرفت. یکدیگر را در آغوش گرفتند و نزاع آن‌ها فیصله یافت. (براونی ۷۷-۵۷۶: ۱۹۸۳)<sup>۱</sup>

تحلیل رفتار شیخ با مرد پینه‌دوز این است که از موضع شخصیت والدینی مستقیماً شخصیت کودکی پینه‌دوز را هدف گرفته و آن‌قدر او را تحقیر می‌کند که پینه‌دوز بیچاره ابتدا کوتاه می‌آید ولی آن کوتاه آمدن



زبانی برای شیخ که حتماً در حضور دیگرانی هم که هستند می‌خواهد از همه زهرچشم بگیرد، کافی نیست و بر توهین و فریادش می‌افزاید تا پینه‌دوز را به گریه و التماس و دست و پابوسی می‌اندازد و بعد از اینکه شخصیتش به‌طور کامل خورد شد، آن وقت شیخ باز هم از موضع شخصیت والدینی به او ترحماً آشتی می‌کند و اجازه می‌دهد که پینه‌دوز سر به دامانش بگذارد و گریه کند و او هم ملاطفت نماید و نزاع شروع شده توسط خود شیخ کاملاً مطابق میلش خاتمه یابد.

### ● رودادن:

ویلیام بی من می‌نویسد: بسیاری از خارجیانی که در ایران تدریس می‌کنند، پس از تحمل رنج و ملال فراوان است که پی می‌برند اگر از نظر زبانی و غیرزبانی<sup>۱</sup> با دانشجویان یا خدمت‌گزاران به گونه‌ایی رفتار کنند که حاکی از منزلت برابر بین آنها باشد با چه مصیبتی روبه‌رو خواهند شد. نتیجه آن می‌شود که معلم نمی‌تواند احترام و اقتدار خود را حفظ کند و اطاعت از دستوراتش را تضمین کند. در زبان فارسی برای توصیف این وضعیت، چه به‌عمد پیش آمده باشد و چه به‌سهو، از اصطلاح «رودادن» استفاده می‌شود.<sup>۲</sup>

نمونه‌های فراوانی از «رودادن» و نحوه‌ی جلوگیری از آن را می‌توان در رفتار بالادست‌ها نسبت به‌زیردست‌ها تقریباً در تمام شئون مردم در طبقات مختلف ایران ملاحظه و مشاهده کرد.

یکی از وکلای مجلس دوران قبل از انقلاب، در همان بحبوحه قدرت

۱ گدایه از شرکت در فعالیت‌های مشترکی دارد که افراد از نظر مقام برابر انجام می‌دهند. همچون خوردن، آشامیدن، نشستن در حضور یکدیگر بدون اجازه گرفتن و مانند آن‌ها.

۲ همان مأخذ ص ۲۶۷

شاه، در پاسخ به سؤالی که وقتی شما «وکلا» نزد شاه می‌روید، رفتارش با شما چگونه است؟ گفت:

وقتی ما را احضار می‌کند و به حضورش می‌رسیم، همان‌طور که شما در آغل گوسفند به‌پشکل نگاه می‌کنید، عیناً همان‌طور به ما نگاه می‌کند. مطلقاً اعتنائی ندارد؛ ابداً.

با شناختی که از شخصیت اخلاقیمان داریم می‌توانیم تحلیل کنیم که تمام ادا و اطوارها و زُل بازی‌کردنهای شاه مثل تمام دیکتاتورها برای آن بوده است که دیگران جرأت نکنند و از شخصیت کودکی‌شان بیرون نیایند. چون به تجربه برایش ثابت شده بود که بیرون آمدن طرف مقابل از شخصیت کودکی - در غیاب شخصیت بالغی - یعنی وارد شدن در شخصیت والدینی و نتیجتاً طغیان کردن، گستاخی نمودن و طلبکار شدن. اصطلاح گربه را سر حجله کشتن هم، همین معنی را می‌رساند که دیگری را از همان اولین ساعات آشنائی، در موضع شخصیت کودکی نگاه دارند و بدین ترتیب مستضعف کنند تا جرأت مخالفت و سرپیچی پیدا نکند و سواری دادن را به هر فرمی بپذیرد.

**و دیگر اینکه یک ایرانی:**

- اگر با هرکسی روبرو شود که رفیقش نیست، یا حتماً او را باید بالاتر از خود ببیند و یا پایین‌تر. زیرا اگر تحت سیطره شخصیت رفاقتی نباشد، در غیاب شخصیت بالغی، قهراً یا از موضع شخصیت والدینی خود به او نگاه می‌کند یا از موضع شخصیت کودکی، که از موضع اولی خود را بالاتر می‌بیند و از موضع دومی پایین‌تر، و این بالا و پایین بودن با سرعت و به سادگی تغییر محل می‌دهد. مثلاً معلم با سواد و منضبط را بالاتر از خود می‌داند، ولی به مجردی که اشتباه کوچکی در درسهایش کرد از اوج اعلی

می افتد و او را پایین تر از خود می داند. همچنین است نسبت به هر مرد سیاسی یا خدمتگزار دیگری.

- تا زمانی که از کسی می ترسد او را بالاتر از خود می داند، ولو اینکه از او نفرت داشته باشد، و به مجرد اینکه ترسش ریخت او را پایین تر از خود می بیند. همه بقیه و بارگاه‌ها، دورباش و کورباش‌ها، لباس‌ها و یراق‌ها و ایجاد تشریفات بسیار سخت برای ملاقات کله‌گنده‌ها برای این بوده است که ایرانی ترسش نریزد؛ همیشه در شخصیت کودکی بماند، خود را پایین تر حس کند، طاغی نشود و اطاعت نماید.

- همیشه برای انتخاب هر نوع خوراکی و آشامیدنی به دنبال مزه آن است و کاری ندارد که آیا از نظر مواد غذایی ارزش دارد یا نه؛ برای سلامتی اش خوب است یا نه؛ متخصصان علوم غذایی در این مورد چه یافته‌اند و چه می‌گویند. فقط برایش مزه مهم است؛ یعنی همان چیزی که با احساسش سر و کار دارد. ولی خصوصیات حیاتی غذا برای ایجاد تعادل بین اعضا و سلامتی بدن مطلقاً مورد توجهش نیست، زیرا این یکی را با عقل و استدلال سر و کار است.

- آنقدر که شکل ظاهر و دکوراسیون اتاق‌های منزل مخصوصاً اطاق پذیرایی و در حیاط و رنگ و مدل اتومبیل سواری، موتورسیکلت و دوچرخه، لباس و سر و پُز و آنچه او را نزد سایرین با توجه به اوضاع روز مهمتر جلوه می‌دهد برایش مهم و باارزش است، سلامتی و آسایش و نظم و رعایت حقوق افراد منزل مورد توجهش نیست؛ چرا که اولی را با احساسات و دومی را با عقل و منطق سر و کار است.

- از سخنرانی‌ها و اشعار و مقالاتی بیشتر لذت می‌برد و مورد تقدیر و تحسینش قرار می‌گیرد که قادر باشد او را بگریاند یا بخنداند؛ بتواند با شلاق‌های کلمات و عبارات و ابیات، کسان یا چیزهایی را که دوست

نمی‌دارد بکوبد و یا به استهزاء بگیرد و آنها را که دوست می‌دارد به عرش اعلیٰ برساند و خلاصه دلش را خنک کند. ولی از صحبت‌ها و یا نوشتجات کسانی که دردهای او را بگویند و درمانی ارائه دهند و او را از آن‌چه می‌کند آگاه سازند و راه را از چاه متمایز کنند، خوشش نمی‌آید؛ چرا که اولی با احساساتش کار می‌کند - که فراوان دارد - و دومی با عقلش - که چه عرض کنم!

- از انقلاب مرحله خراب‌کردنش را عاشق است و میل دارد همیشه در حال تداوم آن باشد؛ چون نظم و ترتیبی نمی‌خواهد و بعلاوه تمام عقده‌ها و امیال سرکوفته گذشته‌هایش را باز و ارضاء می‌کند. ولی از مرحله سازندگی‌اش - علی‌الخصوص اگر با برنامه زمان‌بندی شده و نظامی و حسابی و کتابی توأم باشد - متنفر است و آن را سیاست لاک پستی می‌داند. چرا؟ چون اولی را با احساسات شخصیت‌های کودکی و والدینی سر و کار است و دومی را با عقل و درایت شخصیت بالغی.

- ته دلش معتقد است دیگران خراب‌اند و حرف بی‌معنی می‌زنند. همیشه قلباً و گاه نیز زباناً - می‌گوید: فقط «من» هستم که می‌فهمم! فقط «من» هستم که درستم و حرف حسابی می‌زنم، ولی کسی گوش به حرف «من» نمی‌دهد. این وقتی است که شخصیت والدینی بر وجودش حاکم است؛ یعنی همان چیزهایی که در دوران کودکی از همه بزرگترها شنیده است.

- همه حرکات و اقداماتش در راه نفی و دفع و مبارزه و لجبازی است. هیچگاه در راه اثبات، جذب و سازش قدم بر نمی‌دارد. این وقتی است که شخصیت‌های والدینی و کودکی توأم بر او حاکم‌اند، یعنی تظاهری از ضبط شده‌های سال‌های اول زندگی او. هرچه از دوران کودکی در سلول‌های حافظه‌اش نگهداری شده حاکی از این است که دست

به هر چیزی زده است، به او گفته اند فضولی نکن؛ درباره هر چیزی سؤال کرده است، یا مطلقاً او را طرد کرده و جواب نداده اند یا جوابشان سربالایی و منفی بوده است. فقط با توسل به گریه و التماس، بعد از اینکه دل بزرگترها را توانسته است به رحم آورد، با بعضی از خواسته های او موافقت شده است. با عنایت به اینکه هیچگاه کسی برای جذب و سازش، با او طرف صحبت نشده است، چطور انتظار می رود آنچه را که آن وقت از او دریغ داشته اند، اکنون به دیگران ارزانی دارد.

- به طور خلاصه برای هیچ کس به عنوان یک انسان - خارج از نفع و ضرر احتمالی خودش - ارزش و اعتباری قائل نیست. برایش حق و عدالت و نصفت از مرحله شعار و احساس خارج نمی شود. چرا چنین است؟ چون شخصیت بالغی نیست و شخصیت های والدینی و کودکی و رفاقتی حاکم بر وجود اکثریت قریب به اتفاق مردم هم غیر از همین که هست نمی توانند کاری بکنند و انتظارات دیگر بی معنی است. در این دریای متلاطم شور و غریو «شعار»، «شعور» کاری از پیش نمی برد و شخصیت بالغی - چه قوی و چه ضعیفش، هر کدام که در کسی موجود باشد، به گوشه انزوایی افتاده و تماشاگر است و حداکثر کاری که می تواند بکند این است که غصه بخورد و دلش بسوزد.

#### ● رهبر مورد پسند ایرانی:

ایرانی مایل است رهبرش، رئیسش، سرپرستش و هرکسی که بالای سر اوست حتماً شخصیت والدینی بسیار قوی داشته باشد. او را دعوا کند، تحکم کند و عندالاقضاء کتک بزند؛ ولی در عین حال، درست مانند یک پدر نیز محبت نماید، پول بدهد و ناز و نوازشی داشته باشد. از چنین شخصیتی لذت می برد، خوشش می آید و در کنارش احساس آرامش

می‌کند و می‌گوید: «بنازم! جوهر دارد، عرضه و لیاقت دارد.»  
 ایرانی کسی را که از موضع شخصیت والدینی به او تحکم کند و با ضرب شستی ثابت کند که بلوف نیست، بیشتر ارج می‌گذارد و بیشتر اطاعت می‌کند تا کسی که از موضع شخصیت بالغی بخواهد صرفاً با احترام متقابل با او رفتار کند و نرم سخن بگوید: نه تشری یا نهیبی بزند و نه نوازشی یا مرحمتی نماید؛ خودش کار کند و از او هم توقع کار داشته باشد. نه، هیچگاه چنین شخصی مورد پسند ایرانی نیست.

ایرانی در غیاب شخصیت بالغی، از موضع شخصیت کودکی به رهبر و رئیس خود می‌نگرد. می‌خواهد که رئیسش، در عین حال متکا و حامی‌اش باشد. و طبیعی است که هرکسی پشتیبان محکم و مطمئن را ترجیح می‌دهد تا از بد حوادث به او پناه برد، و این اطمینان و استحکام را فقط در رهبر قوی ولو دیکتاتور می‌بیند. حتی بکرات شنیده‌ام که وقتی به آنها گفته می‌شود خدا بهترین متکا است، جواب می‌دهند: البته، ولی به هر حال یک «زیرخدایی» هم لازم است.

یک رهبر مهربان، آزادیخواه و اصولی که تحت فرمان شخصیت بالغی‌اش معتقد است گرفتن و بستن هرکس باید از مجرای قانون و با ذکر علت و بعد از روشن و محرز شدن وقوع جرم باشد، به مذاق ایرانی خوش نمی‌آید. حداقل عکس‌العمل مردم این است که بگویند: این، این که شهادت ندارد، جوهر ندارد. و بدین خاطر او را مسخره کنند و هزاران لقب تحقیرآمیز که این معانی را برساند برایش می‌سازند و حتی با اشعار و قافیه‌هایی که ساخته‌اند برایش دم بگیرند.

ایرانی از احمدشاه اطاعت نمی‌کند و او را بی‌حال می‌داند، چون می‌خواست سلطنت کند نه حکومت؛ ولی رضاشاه را چکمه می‌بوسد و کبیرش می‌خواند، چون هم سلطنت می‌کرد و هم حکومت. ایرانی

دیکتاتور را می‌پسندد و فرمان می‌برد، ولو اینکه هیچ‌گونه محبتی هم نداشته باشد ولی ایده‌آل او دیکتاتور مهربان است؛ یعنی که هم‌نیش داشته باشد و هم نوش، هم کتک بزند و هم خلعت بدهد، هم بی‌دلیل مخالفان را ببندد و بکشد و هم بی‌دلیل مجرمان و قاتلان را ببخشد؛ یعنی نمونه‌های همان چیزهایی که در دوران کودکی از والدین خود و سایر آدم‌های بزرگ دیده و بدان خو کرده است.

به هر تقدیر، خشونت و قلدری و اعمال زور و ظلم چیزی است که ایرانی تعظیمش می‌کند و فرمانش را می‌برد. منتها اگر رهبری با این خصوصیات مهربان هم باشد، علاوه بر تسلیم بودن دوستش هم می‌دارد، و اگر مهربان نباشد، فقط تسلیمش می‌شود و محتملاً دوستش نمی‌دارد و شاید از او متنفر هم باشد، ولی هیچگاه به خود اجازه نمی‌دهد علیه او اقدامی کند و اگر هم اقدامی کند، همیشه توأم با ترس بسیار شدید و عدم اطمینان از موفقیت است و خلاصه اینکه اکثراً کارش بی‌نتیجه و عقیم می‌ماند؛ چون ته دلش اعتقاد دارد که باید همیشه بُرد با پدرها باشد، همیشه دود باید از گنده بلند شود و همیشه سهراب‌ها باید از رستم‌ها شکست بخورند ولو اینکه قوی‌تر هم باشند. در این میان، اگر شخصی قوی‌تر از حاکم قلدر پیدا شد و قوی‌بودنش را هم به اثبات رساند، در این صورت، با تبعیت از شخص جدید یکپارچه بر دیکتاتور قدیمی می‌شورد و روزگارش را تباه می‌کند، سپس دور علم رهبر جدید جمع می‌شود و همان انتظارات را از او دارد.

البته دیکتاتور مورد بحث ما نباید بارهبر قوی و مقتدر اشتباه شود که مورد نیاز همه اجتماعات است. رهبر مورد پسند ایرانی باید دستوراتش با خشونت و نعره و نهیب توأم باشد تا اطاعتش کنند، نه با زیان نرم و منطقی و استدلال که شوخی‌اش بپندارند، باید مجازاتش سریع و بی‌حساب باشد،

نه با تشکیل دادگاه و طی تشریفات قانونی برای رسیدگی کامل به حق و حقیقت؛ باید به اصطلاح طوری زهرچشم داشته باشد که همه از هیبتش به خود بلرزند و شلوارتر کنند. ایرانی این رقم افراد را اطاعت می‌کند و فرمان می‌برد و در غیر این صورت، بلوا و آشوب و هرج و مرج به راه می‌اندازد و آنقدر ادامه می‌دهد تا رهبری مناسب حالش پیدا شود و براریکه قدرت بنشیند. آنگاه در برابرش دست تسلیم بر سینه می‌گذارد و مخالفتش حداکثر از غرغر و نفرین تجاوز نمی‌کند.

### ● اوضاع امروز

اوضاع ایران - بعد از انقلاب - برای بعضی‌ها تعجب آور بوده است؛ برای آنها که خیال می‌کردند تمام گرفتاری‌های مردم ناشی از سیستم سلطنت یا وجود شاه و یا استعمار آمریکاست و توقع داشتند که با برچیده شدن بساط آنها همه چیز درست شود.

اکنون با شناخت خلیاتمان خوب می‌توانیم موضوع را تحلیل کنیم و پاسخ خود را که چرا اوضاع مملکت درست نشده و حتی از بسیاری جهات خراب‌تر هم شده است، به دست آوریم. این شناخت به ما کمک می‌کند که گناه را هم به گردن شخص یا اشخاص مخصوصی نیندازیم، از دست کسی ننالیم و قبول کنیم که... از ماست که برماست.

ناامنی‌های همه جانبه سیاسی، قضایی، اقتصادی، فرهنگی و بسیاری از گرفتاری‌های موجود را می‌توان تا اندازه‌ای به حساب بهم خوردگی جامعه بعد از انقلاب، فعالیت ضد انقلابی‌ها و جنگ تحمیلی عراق و مخالفت‌های دول غربی گذاشت؛ ولی رفتار و گفتار و کردار دولتمردان و دست اندرکاران و نوشته‌های اکثر روزنامه‌ها را نمی‌توان. اکثر این افراد سالیان دراز گذشته، امتحان مسلمان و مبارز بودن خود را داده‌اند و در



درست بودنشان شکی نیست؛ ولی در عین حال چنین می‌کنند که می‌بینیم و چنین می‌نویسند که می‌خوانیم و چنین می‌گویند که می‌شنویم. مذاقه و توجه کامل در تمام کنش‌ها و واکنش‌هایشان، حاکی از اُلدرم بُلدرم شخصیت‌های والدینی، یاعجز و لابه شخصیت‌های کودکی است. جنگ و دعوا بین شخصیت‌های والدینی افرادی بوده است که می‌خواستند و می‌خواهند یکدیگر را از میدان به‌در کنند و خود یگانه‌تاز باشند. عده زیادی از مردم هم سخت مشغول مطالعه روزنامه‌ها و دنبال کردن بازی‌ها و واگوشتک‌های سیاسی هستند. برای مردم این صحنه‌ها و تئاترهای هرروزی تفریح و بازی‌های سرگرم‌کننده‌ای است که شخصیت‌های کودکی و یا والدینی‌شان را ارضاء می‌کند.

شخصیت‌های والدینی با ظالم همدست می‌شوند و می‌گویند: بهتر! این نصف حقشان است، بگذار از کلیه حقوق هم پاک شوند.

شخصیت‌های کودکی دلسوزی می‌کنند و می‌گویند: آخ بیچاره‌ها! چرا در حکومت اسلامی اینقدر ظلم می‌شود. خدا به فریادشان برسد! آیا خدا از ظالم می‌گذرد؟

سؤال: مثل اینکه ما حاصل تحلیل شخصیت اخلاقیمان این شد که تحکم شخصیت‌های والدینی و کودکی بر وجودمان را مایه تمام مفسد بدانیم. یا به عبارت دیگر، قبول کنیم چون اینها تابع احساسات و شعارند، ما را از عقل و شعور که از خصوصیات شخصیت بالغی است دور نگه داشته‌اند. بنابراین برای خلاصی از تمام مفسد و معایب اجتماعیمان و برطرف کردن کلیه عقب افتادگی‌هایمان باید شخصیت‌های والدینی و کودکی را با چنین اثرات مخرب‌ی که دارند طرد کنیم و دور بیندازیم و تنها به دنبال احیاء و تقویت شخصیت بالغیمان برویم تا عاقل و باشعور شویم به امید اینکه بعد از آن همه چیز خود به‌خود اصلاح گردد. اگر این است

چطور می‌توان چنین کرد و اگر غیر از این است چه باید کرد؟  
 پاسخ: نه، مطلقاً موضوع دورانداختن مطرح نیست. نه کسی می‌تواند  
 آنها را دور بیندازد و نه اگر بتواند، کار مفیدی کرده است. شخصیت‌های  
 والدینی و کودکی اگر احساس قلدری و زورگویی و ترس و بت‌پرستی را  
 دارند، کلیه ضوابط زندگی و تمام انگیزه‌های حیات و نشاط را نیز در  
 اختیار دارند. اگر تابع احساسات هستند، دلیل بر برد بودن آنها نیست.  
 انسان بدون شخصیت‌های والدینی و کودکی نه هنری، نه ذوقی، نه  
 ابتکاری، نه قدرتی، نه محبتی، نه نشانه‌های حیاتی و مآلاً نه تغییری و نه  
 پیشرفتی دارد، و این نه آن چیزی است که به دنبالش هستیم.  
 وجود شخصیت‌های والدینی و کودکی برای شور و شوق زندگی،  
 برای کلیه خلاقیتها و پیشرفت‌های بشری، برای ایجاد نظم و مقررات  
 قانونی، برای جلوگیری از ظلم و تعدی و خلاصه برای امکان ادامه حیات  
 در محیط صفا و آسایش نه تنها مفید که یک «باید» است؛ چون در  
 حقیقت، مأمور اجرای این امور تحت سرپرستی «شعور» هستند و در این  
 موضوع هیچ‌گونه بحثی نیست. بحث در این است که اگر این شخصیت‌ها  
 بدون حضور شخصیت بالغی که ارزیاب و کنترل‌کننده تمام بدی‌ها و  
 خوبی‌هاست، بر وجود فرد مسلط شوند، او را به طرف نهایت‌ها می‌برند  
 که تعدیل و تعادل در کارشان نیست و قهراً نتایج مخرب بی‌به‌بار می‌آورند.  
 درحالی که وقتی فعالیت اینها در کنترل و نظارت شخصیت بالغی باشد،  
 یعنی که احساسات در کنترل عقل قرار گیرد و شعار مطیع شعور شود،  
 آنگاه سازندگی وجودشان با درخشندگی هرچه تمامتر آشکار می‌گردد.  
 منظور ما از اراده مباحث فوق این نیست که احساسات را از خودمان  
 دور کنیم و تبدیل به ربات شویم. نه این کار را می‌توانیم بکنیم و نه اگر  
 بتوانیم کار صحیحی کرده‌ایم. منظور این است که بتوانیم با تقویت

شخصیت بالغیمان خود را از اسارت احساسات افسار گسیخته نجات دهیم و بدین ترتیب کلیه شؤون زندگیمان را از بی بند و باری‌ها و افراط و تفریط‌ها که نتیجه قهری‌اش ظلم و انظلام و ملقمه موجود در جامعه‌مان است رهایی بخشیم. یعنی که بتوانیم احساسات خود را در کنترل و فرمان عقل درآوریم و از آن همه نیروی زاینده برای بهبود و ترقی جامعه استفاده نماییم؛ همان‌طور که رودخانه‌های عظیم را با بستن و ساختن سد و بند و کانال می‌توان مهار کرد و بدان وسیله از سیل‌های خانمان برانداز، آب فراوان و برق ارزان در تمام طول سال به دست آورد.

### ● چه باید کرد؟

معمولاً در اکثر ما ایرانیان شخصیت‌های والدینی و یا کودکی نسبتاً نیرومندی موجود است. حال بسته به اینکه شخصیت بالغی سالم و قوی و یا شخصیت بالغی آسیب دیده و ضعیفی داشته باشیم، به‌طور مصطلح افرادی دانا یعنی تابع عقل و شعور هستیم و یا نادان یعنی تابع احساسات و شعار، و بسته به اینکه موافق و یا مخالف حکومت موجود باشیم، جزء یکی از چهارگروه زیر محسوب می‌شویم:

۱. دوستان دانا: کسانی که علاوه بر شخصیت‌های والدینی و یا کودکی قوی، شخصیت بالغی نیرومندی نیز دارند و موافق حکومت هم هستند.
۲. دوستان نادان: کسانی که شخصیت‌های والدینی و یا کودکی شان قوی است، ولی شخصیت بالغی ضعیفی هم دارند و ضمناً موافق حکومت نیز هستند.
۳. دشمنان دانا: کسانی که علاوه بر شخصیت‌های والدینی و یا کودکی قوی شخصیت بالغی نیرومندی نیز دارند، ولی مخالف حکومت هستند.
۴. دشمنان نادان: کسانی که شخصیت‌های والدینی و یا کودکی شان

قوی است ولی شخصیت بالغی ضعیفی هم دارند و ضمناً مخالف حکومت نیز هستند.

هریک از این گروه‌ها بنا به شخصیت اخلاقی‌ای که دارند راه حل مسائل را ارائه می‌دهند. برای مثال، اگر وضع موجود مملکت را که امروز در بیشتر محافل ایرانی مطرح است به عنوان یک مشکل اساسی بزرگ اجتماعی مورد سؤال قرار دهید و راه حل آن را بخواهید، هر یک از این گروه‌های چهارگانه با توجه به شخصیت اخلاقی خودشان و موافق یا مخالف بودنشان، نظریاتی دارند، ولی در عین حال، فرمولی را که ارائه می‌دهند صرف‌نظر از موافق یا مخالف بودنشان بیشتر ارتباط به این دارد که تا چه حد شخصیت بالغی‌شان سالم و قوی و یا آسیب دیده و ضعیف است. مثلاً پاسخی که گروه دوم و چهارم (دشمنان و دوستان نادان) در این مورد می‌دهند همیشه ناشی از احساسات و توأم با شعار است.

وقتی از موضع شخصیت والدینی است، تمام راه‌حل‌هایشان حاکی از کاربرد زور و اعمال خشونت به حداکثر است. مثلاً اقداماتی از قبیل بلوا و آشوب و فتنه برپا نمودن، ترور کردن، منفجر نمودن و در صورت امکان با کودتای قاهرانه حساب همه را رسیدن و حمام خون راه انداختن و یا با زدن، کوفتن، بستن، به زندان انداختن و عنداللزوم به جوخه اعدام سپردن مخالفان، همه را به عنوان تنها دوی درد و قاطعیت کامل معرفی و اعلام می‌نمایند. همه توأم با شعارهای تند و تیزی است که نثار دیگران می‌کنند. هر کدام هر جا دستش برسد و ممکنش گردد، کوچکترین اغمازی در حق دیگری ندارد، و واقعاً تا آنجا که تیغشان ببرد و بتوانند، پیش می‌روند. این همه خشونت طبیعی است؛ چون برای شخصیت‌های والدینی دلیل و منطق و عدالت و آتیه‌نگری مطلقاً مفهومی ندارد.

اما زمانی که از موضع شخصیت کودکی است، باز هم تحت تأثیر

احساسات هستند. همه نوحه سرا می شوند؛ همه دیگران را ظالم و خود را مظلوم جلوه می دهند؛ همه دم از غریبی و آوارگی و بی کسی می زنند؛ همه دم از خستگی و درماندگی می زنند و همه گناه را به گردن دیگری یا دیگران می اندازند. از انگلیس و روس و آمریکا گرفته تا عرب و کرد و بلوچ و ترکمن، از سیاه چال‌های نظمیة چپ‌های پدر گرفته تا شکنجه‌گاه‌های ساواکی‌های پسر، از دست همه می نالند. از دست مرتجعان سیاه، از دست منافقان سرخ، از سلطنت طلبان، از مرتدان، از استکبار جهانی، از تهاجم فرهنگی از زمین و آسمان و خلاصه از دست همه کس و همه چیز به غیر از خودشان گله دارند و خون شهدا را به گردن آنها می اندازند. تنها راه حلی که ارائه می دهند این است که یا مانند قوم بنی اسرائیل از خدا بخواهند که همراه پیغمبرش با دشمنانشان بجنگد و سرزمینشان را از دست قوم الظالمین آزاد کرده، به آنها بدهد و یا در ساحل نجات بنشینند و فرمان صادر کنند تا مردم خودشان قیام نموده، حکومت را سرنگون کنند و اینها را برخوان نعمت آماده بخوانند و یا چشمانشان را به دهان فرنگی‌ها بدوزند و منتظر بمانند تا اربابان به اصطلاح تصمیم نهایی خود را در مورد ایران بگیرند و کودتای دیگری راه اندازند و هرچه زودتر مردم را از شرّ وضع موجود برهانند.

و اما راه حلی که دوستان دانا و حتی دشمنان دانا ارائه می دهند با راه حل‌های قبلی کاملاً متفاوت است. این راه حل‌ها از موضع شخصیت بالغی است. همان شخصیتی که همیشه می گوید: بهتر است «شعور» را جانشین «شعار» کنیم، و اگر هم لازم است «شعار» وارد معرکه شود، باید که در کنترل «شعور» باشد.

شعار یعنی اینکه تحت تأثیر احساسات، جملات و عباراتی مهیج و خوشحال کننده تحویل دیگران دهیم و یا از آنها تحویل بگیریم، یعنی

اینکه گاه لاف و گزاف از آنچه نداریم بزنیم و بگوییم و خود را رستم  
دستان و منجی بشریت بشناسیم و گاه تمام وقت خود را صرف ذکر  
مصیبت کنیم و از بدبختی‌های خودمان و از مظلومیت و محرومیت‌مان  
سخن بگوییم تا جلب ترحم نماییم. به‌طور خلاصه شعار یعنی این که  
بگوییم و فکر کنیم «همه چیز یا هیچ چیز».

ولی شعور یعنی اینکه تمام جهات قضیه را با پیروی از عقل و دور از  
احساسات ارزیابی کنیم، سپس با چشم باز راه خود را انتخاب نماییم.  
شعور یعنی اینکه اگر می‌گوییم مسلمانیم، دستورات خدا (قران) را کلاً  
پیروی کنیم و راه و روش صحیح و اصیل منبعت از حکمت پیامبر را جمعاً  
سرمشق قرار دهیم. شعور یعنی اینکه بگوییم و قبول کنیم که «من لایدرک  
کله لایترک کله» (کسی که همه خواسته‌هایش را به دست نمی‌آورد، لااقل  
به دست آوردنی‌ها را از دست نمی‌دهد).

به هر تقدیر، با عنایت به «شعور» برخلاف «شعار» نمی‌توان پاسخی  
چک و نقد و در چند جمله به سؤال چه می‌توان کرد و یا «چه باید کرد؟»  
داد. باید فکر و مطالعه و تحقیق کرد و نتایج را تحلیل و ارزیابی نمود تا راه  
حلی علمی و عملی پیدا شود. برای اینکه امکان بیشتری جهت ارزیابی  
باشد، این سؤال را عیناً عنوان کتاب بعدی قرار می‌دهیم که: «چه باید  
کرد؟»



Reza.Golshan.com  
www.KetabFarsi.com



نگارخانه





سنا

Reza.Golshah.com  
www.KetabFarsi.com



ISBN 964-405-306-0



9 789644 056061